

زبان آذربایجان و خویشاوندی آن با زبانهای ایرانی

یدالله منصوری

در باره زبان آذربایجان و اسناد و مدارک و مواد آن تعدادی از دانشمندان و پژوهشگران، بررسیهایی انجام داده‌اند و هر کدام زوایایی از این زبان را روشن ساخته‌اند و برخی از آنها بر این باورند که پیشینه تاریخی زبان آذربایجان را در دوره باستان، می‌توان زبان مادی دانست (یارشاطر 1988: 244). مادها بی‌شک یکی از قبایل آریایی بودند. گرانتوفسکی می‌گوید: «تأسیس دولت ماد که زبان رسمی آن "ایرانی" بود، در امر گسترش وسیع زبان ایرانی در استانهای مختلف ایران از اهمیت خاصی برخوردار بوده است» (گرانتوفسکی: 286). در دوره هخامنشی، فرمانروای ماد «آتروپات» نام داشته است. در تاخت و تاز اسکندر مقدونی به ایران، آتروپات توانست سرزمین ماد را از گزند اسکندر گجستگ بپاید و استقلال این سرزمین را پاس دارد. از این هنگام است که نام آتروپات در کنار ماد به صورت «مادِ آتروپاتن» در منابع یونانی ذکر می‌شود و بر سر زبان می‌افتد. در اثر گذشت روزگار، کلمه «ماد» از یادها و خاطره‌های تاریخ سترده می‌شود و این سرزمین به نام «آتروپاتگان» اشتها پیدا می‌کند. در نوشته‌های پهلوی نام این سرزمین به صورت *Āturpātākān* (نیبرگ: 35) آمده است^۱. در زبان ارمنی *Āturpatakan* (نعلبندیان: 38). در شاهنامه

۱- نام آذربایجان در روایت پارتی کتیبه شاپور اول بر کعبه زردشت به صورت *twrptkn* آمده است. قس. یونانی *Αδορβαδηνη* صورت کهن آن *‘Ατροπατηνη’* (نیبرگ: 36). جالب توجه است که در اوستا (فروردین یشت، بند ۱۰۲) یکی از پارسایانی که روان و فروهر او ستوده می‌شود به صورت *Ātorəpāta*

فردوسی آذربادگان. (۱۱ بار ← ولف: ۶).

در نوشته‌های تاریخی و جغرافیایی دوره اسلامی به صورت «آذربایجان، آذربایجان، آذربایگان و آذربایجان» دیده می‌شود (منصوری: ۷).

زبان آذربایجان در دوره اسلامی

جای بسی خوشوقتی است که در دوره اسلامی اغلب تاریخ‌نگاران و جغرافی-نویسان ایرانی به زبان عربی و فارسی درباره زبان آذربایجان سخن گفته‌اند و مطلب نوشته‌اند. ذکر تمام منابع و مآخذی که در این موضوع باب سخن گشوده‌اند و به تعریف و توصیف و چگونگی آن پرداخته‌اند، در اینجا مقدور نیست. اکثر پژوهشگران درباره زبان آذربایجان، به جزئیات آن منابع و مآخذ اشاره کرده‌اند. نگارنده در اینجا فقط به ذکر نمونه‌هایی از منابع مهم تا آنجا که سیر تاریخی ماهوی این زبان را نشان دهد اکتفا می‌کند. برخی از مؤلفان و جغرافی‌نویسان و مورخان دوره اسلامی، زبان مردم آذربایجان را «پهلوی» دانسته‌اند. ابن‌الندیم در الفهرست (قرن چهارم هجری) زبان مردم ایران را به ۵ گروه دسته‌بندی کرده و چنین می‌نگارد: «پهلوی، زبان دری، فارسی، خوزی و سریانی» در ایران رایج می‌باشد (الفهرست ۱۵). وی با تکیه بر گفته عبدالله بن مقفع (روزبه)، دری را زبان خلوت و عشرت پادشاهان و بزرگان، سریانی را زبان اهل عراق، و پهلوی را زبان مردم اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان دانسته است (همان‌جا). گویا اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان روی هم سرزمین «ماد بزرگ» را تشکیل می‌داده‌اند.

ابوعبدالله محمود بن احمد خوارزمی (سده چهارم هجری) در کتاب مفاتیح العلوم می‌نویسد فهلویه (پهلوی) یکی از زبانهای ایرانی است که پادشاهان در مجالس خود بدان سخن می‌گفته‌اند. این واژه منسوب به «پهله» است و «پهله» نامی است که بر پنج شهر (ناحیه) اطلاق می‌شده است: «اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان» (مفاتیح العلوم: ۱۱۲).

یاقوت حموی تاریخ‌نگار سده ششم و هفتم هجری ضمن اشاره به زبان مردم

آذربایجان می‌گوید: «آنها زبانی دارند که "آذری" گویند و جز برای خودشان مفهوم نیست» (معجم البلدان: ۱۷۲).

حمدالله مستوفی مورخ و جغرافی‌نگار سده هفتم و هشتم هجری در مورد زبان مردم مراغه و با اشاره به مردم زنجان می‌گوید «زبانشان پهلوی مغیر/معرب است» (نزهة القلوب: ۱۰۰/۷۸).

امروزه دانشمندان و پژوهشگران درباره زبان مردم آذربایجان پژوهشهایی انجام داده‌اند و روی هم رفته، همداستان شده‌اند که آذربایجانیهای امروزی با توجه به اسناد و مدارک تاریخی تا زمان حکومت سلسله صفوی به زبان آذری کهن سخن می‌گفته‌اند و حتی گاهی این گام را فراتر نهاده‌اند و رواج این زبان را تا سده دهم و یازدهم هجری مسلم شمرده‌اند (منصوری: ۶؛ مرتضوی: ۵۱ به بعد). برای این مدعا، بخش دوم رساله روحی انارجانی را نمونه‌ای از زبان مردم تبریز در قرن دهم و یازدهم می‌دانند. ذکر این نکته لازم است که تاریخ این رساله ۹۸۵ تا ۹۹۴ هجری می‌باشد (رضازاده ملک: ۱۵۴) و تحریر نسخه آن به سال ۱۰۳۷ هجری، توسط نساخی به نام فریدون گرجی، پس از ۴۰ سال از تألیف سند آن، انجام یافته است.

بخش دوم رساله روحی انارجانی مشتمل بر ۱۴ فصل به عنوان «مقدمه در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث و اعیان و اجلاف مردم تبریز» است. برخی از محققان، زبان به کار رفته در این سند را زبان فارسی محلی و عامیانه می‌پندارند (هنینگ ۱۹۷۲/۱۷۶: ۱۹۷۷؛ یارشاطر ۱۳۵۴: ۳۹۵). ولی باید گفت که این نظر نمی‌تواند چندان درست و صائب باشد. دست کم اغلب واژه‌های آن فارسی نیست و مخصوص زبان آذری کهن است.

باید یادآوری کرد که اسناد تاریخی و نسخه‌های خطی، ابیات و اشعاری از نمونه‌های گوناگون آذری و عبارات و کلمات پراکنده در آثار پژوهشگران معاصر به‌طور کامل ذکر شده است. امروزه نیز به راحتی می‌توان رد پای «زبان آذری» را در نواحی مختلف آذربایجان به صورت زنده پیدا کرد. وجود آبادیها و روستاهایی مانند هرزند، حسنو و گلین قیه در اطراف شهر مرند و کرینگان از آبادیهای دیزمار شرقی در بخش ورزقان اهر و ارسباران، تات‌نشینهای اردبیل، خلخال و زنجان و تاکستان و سایر نواحی که به زبان مخصوصی، غیر

از زبان ترکی و فارسی صحبت می‌کنند، گواهی بر این مدعاست.

جایگاه زبان آذربایجان در میان زبانهای ایرانی

چنان‌که یادآوری شد، مردم ساکن در آذربایجان در دوره مادها، لاجرم به زبان مادی سخن می‌گفته‌اند؛ و زبان مادی یکی از زبانهای ایرانی دوره باستان است. اگرچه سند تاریخی و یا سنگ‌نوشته‌ای از زبان مادی برجای نمانده است؛ ولی چند واژه‌ای که از این زبان در کتیبه‌های هخامنشی به جای مانده، خویشاوندی آن را با زبانهای اوستایی و فارسی باستان، که هر دو جزو زبانهای باستانی ایران هستند، روشن می‌سازد.

در دوره هخامنشیان که زبان فارسی باستان زبان رسمی کشور بود، از وضعیت زبان آذربایجان هیچ‌گونه آگاهی در دست نیست. همچنان است در دوره سلوکیان و اشکانیان. اما به نظر می‌رسد که زبان اشکانیان یعنی پهلوی اشکانی به دلیل همجواری، به آذربایجان نفوذ کرده باشد. واژه‌هایی چون talawār به معنی "سایان، تالار"، sāg به معنی "شمار، شمارش"، و kahrēz و kahās هر دو به معنی "قنات، جوی زیرزمینی" پارتی (و فارسی میانه) که به همان صورت با تغییر بسیار اندک آوایی، امروزه نیز در آذربایجان رواج دارند، می‌توانند گواهی از نفوذ زبان پارتی در آذربایجان باشند (← شماره‌های ۱۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷ همین مقاله). شاید دانشمند شهیر مارکوارت بدین دلیل زبان آذربایجان را «پهلوی واقعی» می‌داند (مارکوارت: پانوش ۲۳۴). پس از اشکانیان، ساسانیان در جنوب کشور زبان خود را، زبان سراسر قلمرو ایران قلمداد کردند؛ باز ما قرآینی از زبان آذری در دست نداریم. و سرانجام پس از اسلام فارسی دری، زبان ایران شد. بی‌شک نفوذ فارسی دری به آذربایجان صورت گرفته بود. قطران تبریزی و دیدار او با ناصر خسرو این مدعا را تأیید می‌کند. اما زبان آذری یا پهلوی آذری به قول دانشمندان و نوشته‌های دوره اسلامی، در دوره اسلام در آذربایجان رایج بود. به احتمال زیاد این زبان را می‌توان بازمانده زبان مادی باستان دانست. اما گاهی تنوع و تکثر زبان در آذربایجان به قدری زیاد است که مقدسی (احسن‌التقاسیم: ۳۷۵) فقط زبانهای رایج حدود اردبیل را هفتاد نوع می‌شمارد. با وجود مبالغه در این ارقام، می‌توان گونه‌های مختلف لهجه‌های محلی آذربایجان را تخمین زد (یارشاطر ۱۳۵۴: ۳۹۳-۳۹۴). اما از سوی دیگر این که اغلب مورخان و جغرافی‌نویسان زبان همه

آذربایجان را "آذری" نوشته‌اند و در ردیف "دری" و "فهلوی" از زبانهای عمده ایران برشمرده‌اند، نشانگر وجوه مشترک و مشابهتهای نزدیک زبانهای محلی آذربایجان است (مسعودی: ۷۳-۷۴). همچنین فراوانی و گستردگی این گویشها در مناطق مختلف آذربایجان نشان می‌دهد که این گویشها از نواحی دیگر به این سرزمین نیامده‌اند. از سوی دیگر شباهتهای نزدیک و تشابه‌های دستوری و آوایی میان آنها محقق می‌دارد که این زبانها به گروه زبانهای شمال غربی ایران تعلق دارند (یارشاطر ۱۳۵۴: ۳۹۶).

برخی از محققان زبان هرزند را به دلیل مشابهت آن با تالشی یکی می‌دانند و تالشی را با سمنانی همانند دانسته و این زبان را زبان مهاجر قلمداد می‌کنند که بی‌شک نمی‌تواند چندان درست به نظر آید (هنینگ ۱۹۷۷: ۱۷۶/۷۱). بلکه این نمونه نیز بیانگر تعلق آنها به گروه شمال غربی ایران است. این زبانها و گویشهای پراکنده را که در آذربایجان به صورت جزایر زبانی هنوز نیز ادامه حیات می‌دهند می‌توان به صورت زیر دسته بندی کرد:

- ۱- لهجه‌ها و گویشهای هرزند، گلین قیه، حسنو از توابع شهر مرند
 - ۲- لهجه‌ها و گویشهای کرینگان، دیزمار، ارسباران از توابع شهر اهر
 - ۳- گویشها و گونه‌های عنبران در بخش نمین شهر اردبیل
 - ۴- گویشها و گونه‌های بخش شاهرود خلخال، نیز بخش کاغذکنان آن شهر
 - ۵- گویشهای تاتی طارم زنجان و حوزه رامند قزوین و تاکستان
 - ۶- و سایر مناطقی را که به صورت پراکنده در برخی آبادیهای بین همدان و اراک و گویش ماسوله در بخش فومنات گیلان و رودبار گیلان و رودبار الموت وجود دارند می‌توان نام برد (نک. یارشاطر: ۱۳۵۴؛ ۳۹۵-۳۹۶).
- باید گفت که این دسته‌بندی بیشتر از نظر جغرافیایی مطرح است نه براساس زبان‌شناسی و موازین علمی؛ برخی از محققان این گویشها را به گونه‌ای دیگر طبقه بندی کرده‌اند (← یارشاطر ۱۹۶۷: ۱۷).

نتیجه این است که: برخی به دلایلی "آذری" را فارسی قلمداد می‌کنند. ادعای این عده نادرست است. زبان آذری یا آذربایجانی، هرگز فارسی نیست. علی‌رغم این‌که فارسی سخن‌سرایان فراوانی در آذربایجان داشته است، هیچ مورخی و

جغرافیایانویسی زبان فارسی را برای زبان آذربایجان به کار نبرده است. هیچ‌گونه سند تاریخی در این باره موجود نیست. فقط فرس و یا فارسی را به معنی عام ایران و ایرانی به کار برده‌اند (نک. مرتضوی: ۳۱).

ویژگی‌های زبان‌شناختی، تشابه‌های لفظی و آوایی و اشتقاق نشان می‌دهد که زبان آذری یا زبان مردم آذربایجان یک زبان ایرانی است؛ چنان‌که زبان مادری در کنار فارسی باستان و اوستایی، یک زبان ایرانی دوره باستان است. از سوی دیگر گروهی نیز به خاطر مسائل قومی این زبان را ترکی می‌پندارند که فرضیه آنها نیز خطاست. ورود زبان ترکی به ایران و آذربایجان تاریخ مشخصی دارد. باید خاطر نشان کرد که لغات ترکی زبان آذربایجان کنونی حدود ۳۰ درصد می‌باشد (مرتضوی: ۲۴). حدود هفتاد هشتاد درصد واژه‌ها، اصطلاحات پیشه‌ها، کشاورزی و دامداری و خانه‌داری، اسامی کوه‌ها و رودها و آبادیها و اماکن عموماً آذری و یا ایرانی هستند (همان‌جا). تنها دستور و ساختار زبان مردم آذربایجان، متأثر از زبان ترکی است (← نوابی: ۳۸).

با این مقدمه نسبتاً طولانی می‌توان واژه‌های موجود زبان مردم آذربایجان را بررسی کرده و آنها را دسته‌بندی نمود:

۱- واژه‌های آذری ۲- واژه‌های دخیل از فارسی ۳- واژه‌های ترکی ۴- واژه‌های دخیل از عربی (از طریق فارسی و غیر آن) ۵- واژه‌های دخیل از روسی ۶- واژه‌هایی که به صورت نادر و پراکنده از سایر زبانها و گویشهای ایرانی و غیر ایرانی دیده می‌شود. شاید بتوان با اجرای شیوه پژوهشی و زبان‌شناختی زیر از زوال آثار و بقایای زبان آذری جلوگیری کرد؛ و این زبان ایرانی را که در حال احتضار است از مرگ حتمی نجات داد:

۱- همه اسناد، مواد، لغات و اشعار بازمانده از قرن سوم و چهارم تا دهم و یازدهم هجری این زبان، باید مجدداً بررسی شود و مورد تجزیه و تحلیل زبان‌شناختی قرار گیرد.

۲- واژه‌های موجود این زبان را که به صورت جزایر زبانی در آذربایجان پراکنده‌اند، گردآوری کرد.

۳- واژه‌های بازمانده در زبان کنونی مردم آذربایجان را که هنوز هم در زندگی

روزمره به وفور کاربرد دارد جمع آوری و تدوین نمود و سپس از نظر زبان‌شناختی یعنی: آواشناسی، ساختاری و ریشه‌شناسی بررسی کرد.

چند نمونه از واژه‌های آذری

نگارنده برای نمونه چند واژه آذری را که بیشتر در حوزه کشاورزی و دامداری و روستایی کاربرد دارد برگزیده و با ذکر برخی از معادل‌های آنها در سایر زبانهای ایرانی و گاه ذکر ریشه آنها تا حد توان خواسته است خویشاوندی این زبان را با سایر زبانهای ایرانی نشان دهد^۱؛ باشد که صاحبان فضل و آگاهی در این زمینه از تذکرها و نظرهای ارزشمندشان نگارنده را بی بهره نگذارند.

(۱) آذری: آودوخ /āwdūx/ آودوخ *āp-daug- > فارسی: آب دوغ؛ در گویش کرینگان جزء اول: au به معنی "آب" (ذکاء: ۲۳)؛ گویش تاتی و هرزنی: او öv "آب" (کارنگ: ۳۸). جزء دوم مشتق از ریشه *daug- در ایرانی باستان به معنی "دوشیدن، دوختن" است.

(۲) آذری: اُسار üsār: دهنه اسب، جلو *upa-sār-a- > *upa- پیشوند است، جزء دوم اوستایی -sāra- به معنی "سر"، گونه دیگر -sarah- سنسکریت śīrah (بارتلمه: 1565, 1572؛ مایرهوفر III: 341). فارسی: افسار؛ گویش بهدینی: اوسار owsār (اوسر، ووسر) (سروشیان: ۱۲).

(۳) آذری: اروانا arwānā: ماده شتر جوان.
گویش بهدینی اروانه (و ارونه) arvāna، اُرنه arona: ماده شتر هفت سال به بالا (سروشیان: ۵).

(۴) آذری: بافا bāfā: دسته گندم و جو، علوفه؛ بند گندم، یک دسته از علوفه، *wāf-ā- > از ریشه *waf- به معنی "بافتن". قس. اوستایی ریشه vaf- به معنی "سرودن" که معنی اصلی آن به نظر بارتلمه "بافتن" است (بارتلمه: 1346).
فارسی: بافه bāfe (دهخدا)؛ گویش بهدینی باپه bāpa: بند گندم، دسته علف

۱- شایان ذکر است که صورتهای بازسازی شده در برابر برخی از واژه‌های آذری، الزاماً صورت ایرانی ← باستان آنها نیست، بلکه در این بازسازی بیشتر صورت کهن‌تر واژه‌های آذری مد نظر بوده است.

(سروشیان: ۱۵).

(۵) آذری: بایدا bāydā: کاسه شیردوشی، قدح؛ قس. شباده šabādā: قدح بزرگ (شاه بایدا: باده بزرگ) (ارومیه).

قس. فارسی: بادیه bādiya (عربی باطیه bātiya): ظرف سفالین که در آن شراب نگاه دارند؛ ابریقی که از آن در پیاله‌های کوچک شراب ریزند (معین، ج ۱: ۴۴۵، ۴۶۱).

(۶) آذری: بچین bečīn: درو کردن گندم و جو و غلات. > pati-čī-nā- *pati- پیشوند است، ریشه čay- / čī- به معنی "چیدن" است (هنینگ 1933: 181؛ گیلن: 85). nā- نشانه‌ای بوده که از ریشه ماده می ساخته است. نیز آذری چین: čīn: اسم ابزاری است که علوفه را با آن جهت خوراک گاو و گوسفند خرد می‌کنند. قس. فارسی "چیدن، چین" و وچین: جمع آوری علف هرز.

(۷) آذری: بریزگار barīz-gār: آدم کارکن، کوشا، فعال، خانه‌دار خوب > warz-kāra- *warz- ریشه warz- "ورزیدن، کار کردن" اوستایی ریشه varðz- به معنی "ورزیدن، عمل کردن، انجام دادن"؛ (بارتلمه: 1374)؛ پسوند *kāra- < gār-، در اصل اسم بوده به معنی "کار"، در فارسی: -گار.

قس. فارسی: برزگر؛ بریزگار، ورزکار: برزگر و زراعت‌کننده را گویند (برهان قاطع: ۲۲۷۰).

پهلوی warzīgar به معنی "برزگر، کارگر" (مکنزی: 88)؛ فارسی میانه مانوی warzigar "برزگر، کشاورز، صنعتگر، زحمت‌کش" (بویس: 93).

(۸) آذری: پتاوا petāwā: نوعی جوراب و سارق که با کفش و چاروق می‌پوشند > pada-tāp-ā *pada- جزء اول pada- به معنای "پای" اسم است (بارتلمه: 842)؛ جزء دوم tāp- صورت بالانده ریشه tap- به معنی "پیچیدن" است (بیلی: 149)؛ ā از ریشه، ماده ساخته است. قس. فارسی: پای‌تابه (معین). گویش بهدینی: پاتابه pātābe: پایچی است پشمین که کشاورزان هنگام زمستان به کار برند (سروشیان: ۲۵)؛ گیلکی patove و چموش "چموش پاتوه‌ها کرده": یعنی کفش به پای کردن و پایچ را بستن (همو؛ پاینده: ۱۷۴).

۹) آذری: پردی pardi و پردو pardu: چوبهای نازکی که در میان تیرهای سقف می‌چینند. > par-daw-*

قس. اوستایی p̄r̄ətav- به معنی "محل عبور، گذرگاه، پل" (بارتلمه: 892)؛ ریشه par- "عبور کردن".

گوش کرینگان: پردا pardā (ذکاء: ۲۵)؛ فارسی: پردو، پار دو pārdū/pārdau؛ قس. لاهیجانی pord: چوبهایی را که در تلمبار روی گلی برای برگ دادن به کرم ابریشم قرار می‌دهند (ادیب طوسی: ۳۲۵)؛ قس. سغدی prt'w/ partu به معنی "مسند، یک نوع جای نشستن، کرسی، نیمکت" (قریب: 7238؛ هنینگ 1948: 309).

۱۰) آذری: پیّه paya-: طویله، جای دام و ستور > pā-ya-*. احتمالاً از ریشه pā- ایرانی باستان به معنی "حفظ کردن"، اوستایی ریشه pā(y)- به معنی "پاییدن، حفظ کردن"، ماده مضارع paya- و pāya-؛ در آبان‌یشت، بند ۸۹، فعل nipayemi (می‌پایم، حفظ می‌کنم)، برای حفاظت از گله‌ها و ستور به کار رفته است (بارتلمه: 886-885).

۱۱) آذری: تالوار tālwār: کومه، سایبان > tāl-bār-a-*. جزء نخست ریشه tal- (? (بیلی: 124)، جزء دوم wār > bār-a-؛ قس. فارسی باستان و اوستایی ریشه bar- "بردن، حمل کردن" (بارتلمه: 933). قس. فارسی: تالار: تختی یا خانه‌ای باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند (برهان قاطع: ۴۶۲)؛ گورانی tālār، گیلکی tālār (ح برهان قاطع: ۴۶۲).

قس. پارسی talawār: خیمه، سایبان، تالار (بویس: 86) سکایی ttala "سالن، تالار" (?، از ریشه tāl-، در فارسی تال tāl: سایه‌بان، کلبه‌ای که بر روی ستونها قرار می‌گیرد. ارمنی (دخیل) talauar-، "کلبه، کابین" (بیلی: 124).

۱۲) آذری: جُنگه jūn-ga: گاو نر جوان > yuwān-gau-*. مرکب از jun- به معنی "جوان" و gau-> ga- "گاو". قس. بهدینی جنگل jōngal و جُنگ jōng: گاو جوان، گاو نر دوساله (سروشیان: ۱۳، ۵۶).

جزء اول در پهلوی jūwān "جوان" (مکنزی: 47)؛ پارسی yuwān (بویس: 102)؛ سکایی قس. jva- "جوان" برای jvaa- (> yuvaka-*. (بیلی: 113)؛ اوستایی yvan- و yavan- yūn- اسم مذکر "جوان"، سنسکریت yuvan- yūn- (بارتلمه: 1305)

مایرهوفر III:23)؛ قس. آسی دیگوری iwonug ایرونی wnyg "گاو اخته (جوان)"
(> yuvanuka* (آبایف IV:86). هندواروپایی *ieu- "جوان" (پوکرنی: 510). جزء
دوم پهلوی gāw (مکنزی: 35)؛ اوستایی gav- (بارتلمه: 505)؛ تاتی: گو، هرزنی: گوو،
ارزینی: گو، کردی: گا، مازندرانی: گو، خلخالی: گوو، ارمنی: گوو (کارنگ: ۱۳۵).

(۱۳) آذری: جوت jut: خیش، ابزار شخم‌زنی، عمل شخم‌زنی yux-ta- * . xt-
> باستانی به t- تبدیل شده است. ریشه yaug- "به یوغ کشیدن"؛ ارومیه: یوغ yuy؛
قس. فارسی: جوغ (برهان قاطع: ۶۰۰)؛ گیلکی: جت و جیت (ادیب طوسی: ۳۲۷)
پشتو juy (هوبشمان: 423) بازگیلکی جوغ jjug (مرعشی: ۵۵)؛ کردی juk، بلوچی
jōy (هرن: 423)؛ اوستایی yuxta-، ریشه yaog- به یوغ کشیدن (بارتلمه: 1228)؛
سنسکریت yugá- (مایرهوفر III:19).

قس. پهلوی juxt: دوگانه، جفت (مکنزی: 47)، فارسی میانه مانوی jōg جفت
(بویس: 51).

نیز آذری جوغ juy: شیاری که به هنگام شخم‌زنی با گاو آهن در روی زمین
ایجاد می‌کنند؛ نوعی شخم‌زنی؛ قس. گویش کرینگان: جوغ cug: جا (ذکاء: ۲۶).
(۱۴) آذری: جهره jahra: دوک نخریسی > caxra-ka- * . فارسی: جهره (برهان:
۶۰۴)، کرینگان: چارا čarā (ذکاء: ۵۲)؛ هرزنی: چهرā čöhrä، تاتی: چارا čārā (کارنگ:
۵۷)؛ تاتی و تالشی: چره čara (عبدلی: ۵۹). بهدینی: چرخو čarxu (سروشیان:
۵۹-۶۰). قس. فارسی: چرخ، پهلوی čaxrag "چرخ، حلقه" (مکنزی: ۵۸). سفدی
مانوی čaxr (قریب: 131)؛ اوستایی čaxra- (بارتلمه: 576)؛ سنسکریت cakrāḥ
(مایرهوفر I:366).

(۱۵) آذری: چارگو čārgō: شخمی که با چهارگاو زده می‌شود؛ چهارگاو.
> cāṭra-gāw- * . جزء اول چار، فارسی: چهار، پهلوی čahār (مکنزی: 21)، فارسی
میانه مانوی čahār (بویس: 31)، پارتی čafār (همو: 31)؛ اوستایی čatur- : čaṭwar-،
سنسکریت catúrah، catvārah (بارتلمه: 577)؛ مایرهوفر I:371).

جزء دوم ← جُنْگَه.

(۱۶) آذری: خلور xalwar: خروار؛ بار خراز علوفه و گندم و غلات دروشده

جهت حمل به خرمن. > xara-bāra- * * تبدیل r به l.
 قس. فارسی: خروار؛ بهدینی xarwār: صد من تبریز، کرمانی xarwār: مقدار
 زمینی که در آن یک خروار تخم گندم پاشیده شود، یک خروار زمین خوانند
 (سروشیان: ۶۹).

(۱۷) آذری: دام: dām: بام، پشت بام؛ به معنای کلی خانه. > *dām-a-
 قس. اوستایی dāmāna- (گاهانی)، (nmāna اوستای متأخر) "خانه، اصطبل"؛
 سنسکریت dāma- "خانه" آریایی *dm-āna-، یونانی δέμεν (بارتلمه: 1090-1092؛
 مایرهوفر 19:II).

(۱۸) آذری: داوار: dāwār: گله گوسفند و چهارپای کوچک و خرد، گوسفند
 > *dāw-ār- احتمالاً از ریشه *daw- ایرانی باستان به معنی "دویدن" باشد. -ār-
 می تواند پسوند اسم عامل قلمداد شود که به ماده و ریشه فعل افزوده شده است.
 (۱۹) آذری: دَرِیز: darīz: مقدارگندم و جو و یا علوفه‌ای که درو شده و به صورت
 چند بافه جمع شده، یک دریز را تشکیل می دهد که ده تا از دریز یک خلور را به
 وجود می آورد. > *darz- ya- قس. گیلکی درز darz: بافه بزرگ برنج؛ درزه بچ
 darze-baǰ: هر دوازده دسته برنج یک درز است (مرعشی: ۷۹). قس. پارتی -darz:
 "بستن، بار کردن" (گیلن: 52؛ بویس: 36)؛ سکایی -d-rays: "محکم نگه داشتن،
 بستن"؛ خوارزمی darzeik: "بار کردن، انباشتن، بار بستن"؛ یدغا larzē "دسته، بافه"؛
 تالش darz "بافه" (بیلی: 166)؛ اوستایی ریشه darθz- "بستن، محکم نگه داشتن"
 (بارتلمه: 697)؛ ایرانی باستان ریشه darz- (گیلن: 52)؛ هندواروپایی ریشه
 dhereǵh- "نگه داشتن، بستن" (پوکرنی: 254).

(۲۰) آذری: دومان dumān: ابر، مه غلیظ. > *dunmān- قس. فارسی: دَمه:
 سرما و باد و برف درهم آمیخته را نیز گویند (ح برهان قاطع: ۸۸۱).
 قس. اوستایی dunman- اسم خنثی "مه، ابر"، قس. damā-wand (دماوند)،
 از-duma و *āwand- (بارتلمه: 749) ۱.

(۲۱) آذری: دِگو de-gōw: زراعت و شخم دوگاو. > -gāw-duye*. جزء نخست فاعلی مثنی از dva "دو"؛ جزء دوم -gāw.

(۲۲) آذری: دوگه duga: گاو مادهٔ جوان. > -gāw-daug*؟.

احتمالاً ریشه -daug* به معنی "دوشیدن"؛ جزء دوم ga > -gāw. * دو واج g در ریشه و اسم با هم ادغام شده‌اند.

(۲۳) آذری: زمی zamī: زمین، زمین زراعت > zamīk* > -ika-zam.

فارسی: زمی (معین)؛ کرینگانی زمی zami: کشتزار (ذکاء: ۳۳)، هرزنی و تاتی زمی zami: جا، زمین (کارنگ: ۴۹، ۶۱). قس. بهدینی ذیم ziym: زارع، کشاورز (سروشیان: ۱۹۵). پهلوی zamīg (مکنزی: 98).

فارسی میانه و پارسی zamīg (بویس: 104)؛ فارسی باستان -zam "زمین" (کنت: 211)، اوستایی -zam (بارتلمه: 1662)؛ هندواروپایی -ghem, -ghōm؛ یونانی xamai لاتین humus، لیتوانی zém (پوگرنی: 414).

(۲۴) آذری: سای sāy: شمار، شمارش > -sāk*.

قس. پهلوی sāg "شمار، عدد" (مکنزی 72)؛ فارسی میانه مانوی و پارسی sāg "شمار، عدد" (بویس: 81)؛ سغدی مانوی /sāk /s'k/ و سغدی مسیحی /sāk /s'q/ "شمار، عدد" > sāhak*؛ قس. اوستایی -saṇha- و -sānha- (گاهانی) اسم مذکر "آموزش، تعلیم، اعلان"، از ریشهٔ -saḥ- به معنی "سخن گفتن" (قریب: ۳۵۰؛ هنینگ: 301؛ بارتلمه: 1575-76).

(۲۵) آذری: گُروشنه kurūšna: گاودانه، گاورس. متون فارسی: کُرسنه، کُرشنه: نام غله‌ای است تیره‌رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد، آن را مقشر کرده به گاو دهند، گاو را چاق و فربه کند، به یونانی ارونس خوانند (برهان قاطع ۱۶۱۹-۱۶۲۰؛ الابنیه عن حقایق الادویه: ۱۲۱-۱۲۲). شیرازی: قرسنه (ح برهان قاطع: ۱۶۱۹-۱۶۲۰). قس. سغدی γurstānē > *gāvarθ "ارزن، گاورس، جو دوسر"،

سکایی $g(h)eu\text{-}ko > gaus\bar{a}$ ؛ پشتو $\varphi\bar{o}\bar{s}$ ، یدغا $\varphi\text{-}avarso$ ، پراچی $g\bar{a}\bar{s}$ ، فارسی باستان $g\bar{a}var\theta a$ ، عیلامی $kamir\theta a$ (قریب: ۱۷۶؛ بیلی: 91).

* احتمال دارد این واژه با عربی $kur\bar{s}\bar{i}na$ یا آرامی $kar\bar{s}\bar{i}nn\bar{a}$ یکی باشد که هر دو دخیل از سنسکریت $kṛṣṇa$ به معنی "سیاه" است. در فارسی کُشنک، کُشنه، کُشنی، کُسنی، کسنگ آمده (ح برهان، همان، به نقل از فولرس).

(۲۶) آذری: کهریز $kahr\bar{r}\bar{i}z$: قنات، کاریز $ka\bar{h}\text{-}rai\check{c}\text{-}a$ ؛ جزء نخست $k\bar{a}h\text{-}ka\bar{h}$ ؛ جزء دوم از ریشه ایرانی باستان $raik$ "ترک کردن"؛ قس. اوستایی ریشه $ra\check{e}k\text{-}r\bar{e}z$ "ترک کردن، هشتن" (بارتلمه: 1479)؛ فارسی قس. ریز، ریختن؛ پهلوی $r\bar{e}z$ (مکنزی: 72)؛ فارسی میانه مانوی $r\bar{e}z$ (هنینگ: 1933: 177)؛ پارتی $r\bar{e}z$ (در $rezi\bar{s}n$)، $rixt$ (بویس: 80؛ گیلن: 94)؛ هرزنی: کهریز "بولاغ، چشمه" (ذکاء: ۴۴). قس. فارسی: کاریز؛ بهدینی: کهریز $kahriz$ ، قنات، کاریز (سروشیان: ۱۳۲)؛ کردی $g\bar{a}r\bar{i}z$ ، اراک $kar\bar{i}z$ ، $kahr\bar{i}z$ (ح برهان قاطع: ۱۵۶۱)؛ فارسی میانه مانوی $kahr\bar{e}z$ "قنات زیرزمینی" (بویس: 52).

(۲۷) آذری: کَهَز $kahaz$: قنات، جوی زیرزمینی. $ka\bar{h}\text{-}haiz$ ؛ جزء نخست $ka(h)\text{-}k\bar{a}h$ ؛ جزء دوم ریشه $haiz$ "خزیدن، مورمور حرکت کردن" (؟). پهلوی $kahas$: کاریز، قنات؛ فارسی میانه مانوی khs (مکنزی: 48).

(۲۸) آذری: گافاین $g\bar{a}f\bar{a}y\bar{e}n$: گاواهن، خیش $g\bar{a}w\text{-}\bar{a}han$ ؛ با تبدیل واج w به f . قس. فارسی: گاواهن؛ کرمانی: گواهن: $go\bar{a}han$ (سروشیان: ۷۳). جزء اول $g\bar{a}f\text{-}g\bar{a}w$ ← جُنگه. جزء دوم فارسی "آهن"؛ پهلوی $\bar{a}hen$ (مکنزی: 6)؛ فارسی میانه مانوی hwn (همو).

(۲۹) آذری: گوبند $g\bar{o}band$ /گوبت $g\bar{o}bat$: بند گاو، طنابی و بندی که گاورا با آن می بندند. $g\bar{a}w\text{-}band$ ؛

جزء اول $g\bar{o} > gaw\text{-}g\bar{a}w$ ← جُنگه. جزء دوم $band$ ؛ اوستایی از ریشه $band\text{-}$ "بستن" (بارتلمه: 926)؛ فارسی باستان ba^nd "بستن"، سنسکریت $bandh\text{-}$ ؛ هندواروپایی $bhendh\text{-}$ (کنت: 199؛ ویتنی: 105؛ پوگرنی: 127).

(۳۰) آذری: گودوش $gud\bar{o}\bar{s}$: گاودوش، نوعی ظرف $g\bar{a}w\text{-}dau\check{s}$ ؛ ریشه

*daug-s- > *dau(x)š- به معنی دوشیدن.

فارسی: گاو‌دوش: ظرفی باشد سر آن گشاده و بن آن تنگ که شیر گاو میش و گاو در آن دوشند؛ گاو‌دوشه (برهان قاطع: ۱۷۶۷)؛ اراک gowdušā (ح برهان قاطع: ۱۷۶۷).
(۳۱) آذری: مرجی marjī و مرجمک marjēmak: عدس، عدسی.

فارسی: مرجمک، غله‌ای است که به عربی عدس خوانندش (برهان قاطع: ۱۹۸۲)؛ گویش کرینگان مرجومک marjūmak (ذکاء: ۳۱)؛ مازندرانی maǰǰī، گیلکی murjūmak: "عدس" (ح برهان قاطع: ۱۹۸۲)؛ پهلوی mījūg "عدس" (مکنزی: ۵۶)؛ سغدی myjw/ mīžū "آینه‌ی اعجاز‌انگیز، مجازاً چرخ فلک"؛ سغدی مانوی mī/ēža "عدسی، آینه‌ی چرخان" > ایرانی باستان *mīžu یا *maiǰw, *mīju- (هنینگ: 311؛ قریب: ۲۲۴).

(۳۲) آذری: مده (یا مزه؟) - mada-/ mada-، می، شراب > *mada-.
قس. اوستایی mada- (گاهانی)، - mada (غیرگاهانی) اسم مذکر "می" (بارتلمه: 1113)؛ سنسکریت - māda، فارسی mai (بارتلمه: 1114؛ مایهوفر II: 568).

(۳۳) آذری: وَر war: دیوار، حصار > *wara-.
مثال: بستانی ور ساخلار- آروادی ار ساخلار (به نقل از ادیب طوسی).
یعنی: بوستان (مزرعه خربزه و امثال آن) را ورنگه می‌دارد؛ زن را شوهرنگه می‌دارد.
قس. اوستایی - vara اسم مذکر "ور، حصار، قلعه" (بارتلمه: 1363)؛ اوستایی ریشه -¹var "با پیچیدن پوشاندن" (همو: 1360)؛ فارسی باستان ریشه -var "پوشیدن، محافظت کردن" (کنت: 206)؛ سنسکریت -vr "پوشیدن" (ویتنی: 162).
(۳۴) آذری: وَل wal: خرمن کوب؛ نوعی تخته‌ای که به وسیله دو گاو زیر یوغ، روی گندم و جو و غلات پهن شده در خرمن کشیده می‌شود تا غلات کوبیده شود.

> *war-a-، احتمالاً با تبدیل واج r به l.

قس. اوستایی ریشه -³var "گردیدن، چرخیدن" (بارتلمه: 1362)؛ سنسکریت ریشه -val "گردیدن، چرخیدن" (ویتنی: 155)؛ هندواروپایی -uel "گرداندن، چرخاندن، پیچاندن" (پوگرنی: 1140).

منابع

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد و ... المعروف به لبشاولی (۱۹۰۶). لیدن.
- محمد بن اسحق الوراق معروف به ابن الندیم (۱۳۵۰). الفهرست، تصحیح رضا تجدد، به کوشش مجتبی مینوی.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۴۹). التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- پاینده لنگرودی، محمود (۱۳۶۶). فرهنگ گیل و دیلم (فارسی به گیلکی)، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- محمد حسین بن خلف تبریزی (۱۳۶۲). برهان قاطع (۵ جلدی)، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ذکاء، یحیی (۱۳۳۲). گویش کرینگان (تاتی)، تهران: کتابخانه دانش.
- رضازاده ملک، رحیم (۱۳۷۷). آذری گویش دیرین مردم آذربایجان، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- رضا، عنایت الله (۱۳۷۷). آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز)، تهران: انتشارات موقوفات ادبی و تاریخی دکتر افشار.
- سروشیان، جمشید سروش (۱۳۷۰). فرهنگ بهدینان، به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران.
- شاهنامه فردوسی (۱۳۶۹). ژول مول، چ ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- عبدلی، علی (۱۳۶۳). فرهنگ تاتی و تالشی، انزلی: انتشارات دهخدا.
- قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴). فرهنگ سغدی، تهران: انتشارات فرهنگان.
- کاتب خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف (۱۳۴۷). مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- کارنگ، عبدالعلی (۱۳۳۳). تاتی و هرنزی، دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، تبریز: بنگاه بازرگانی و مطبوعاتی واعظ پور.

مارکوارت، یوزف (۱۳۷۳). *ایرانشهر، بر مبنای جغرافیای موس خورنی*، ترجمه دکتر مریم میراحمدی، تهران: انتشارات اطلاعات.

ماهیار نوابی، یحیی (۱۳۷۱). *زبان کنونی آذربایجان*، مندرج در مجموعه زبان فارسی در آذربایجان، ج ۲، تهران: انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر افشار.

مرتضوی، منوچهر (۱۳۶۰). *زبان دیرین آذربایجان*، تهران: انتشارات ادبی و تاریخی دکتر افشار.

مرعشی، احمد (۲۵۳۵). *فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثلهای گیلکی*، تهران: وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم‌شناسی ایران.

مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲). *نزهة القلوب*، به اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، تهران: دنیای کتاب.

_____ (۱۳۶۶). *نزهة القلوب*، به اهتمام دبیر سیاقی، تهران.

مکنزی، د.ن. (۱۳۷۳). *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

منصوری، یدالله (۱۳۷۷). "پژوهشی درباره زبان آذربایجان"، *مجله فروهر* ۳۳، ۶-۹. نعلبندیان، گئورگی، (۱۹۹۴)، *فرهنگ پهلوی-ارمنی*، ایروان: انتشارات پیونیک.

هنینگ، و.ب. (۱۳۷۴). "زبان کهن آذربایجان"، ترجمه بهمن سرکاراتی، *مجله نامه فرهنگستان*، ۱، ۷۲-۵۱.

یارشاطر، احسان (۱۳۷۱). مقاله "آذری" در *دانشنامه ایران و اسلام*، مندرج در مجموعه زبان فارسی در آذربایجان، ج ۲، تهران: انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر افشار.

یاقوت حموی، ابو عبدالله (۱۸۶۶). *معجم البلدان*، ج ۱، لایپزیک.

Abaev, V.I. (1958-89). *Istoriko-Etimologicheskij slovar' osetinskogoazyka I-V*, Moskva, Leningrad.

Bailey, S.H. (1979). *Dictionary of Khotan Saka*, London.

- Boyce, Mary (1977). *A Word List of Manichaean Middle Persian and Parthian* (Acta iranica 9^a) Leiden- Théhéran- liége.
- Bartholomae, ch (1904). *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.
- Eilers. Wilhelm (1988). *Der Name Demawend*, Zürich-New York.
- Gafurov, B.G; E.A. Grantovsky; M. Sivanov (1971). *Storiia Iranskog gosudarstvai Kultury*, Moskva.
- Ghilain, A. (1966). *Essai Sur la Langue Parthe*, Louvain- Leuven.
- Henning, W.B. (1955). "The Ancient Language of Azerbaijan", (in *Acta Iranica* 15, pp. 457-477).
- _____ (1933). "Das Verbum des Mittelpersischen der Turfanfragmente", (in *Acta Iranica* 14, leiden, pp. 56-160).
- _____ (1948). "A Sogdian Fragment of the Manichaean Cosmogony" (in *Acta Iranica* 15, pp. 301-313).
- Horn, Paul (1893). *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg.
- Hübschmann, H. (1895). *Persische Studien*, Strassburg.
- Kent, R. G. (1953). *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, New Haven.
- Mackenzie, D.N. (1971). *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
- Marquart, Josef (1901). *Éranšahr mach der Geographie des ps. Moses Xorenaei*, Berlin.
- Mayrhofer, Manfred (1956-1980). *Kurzgefaßtes etymologisches wörterbuch des Altindischen, I-IV* Heidelberg.
- Nyberg, S.H. (1974). *A Manual of Pahlavi* II, Wiesbaden.
- Pokorny, Julius (1959). *Indogermanisches Etymologisches Wörterbuch* I-II, Francke verlag, Bern und Stuttgart.
- Whitney, W.D. (1885). *The Roots, Verb- Forms, and Primary Perivatives of the*

Sanskrit Language, Leipzig.

Wolff, Fritz (1998). *Glossar zu Firdosis Schahname*, Tehran.

Yarshater, Ehsan (1988). The Iranian Language of Azerbaijan (in *Encyclopaedia Iranica*, vol. III).

(1969). *A Grammar of Southern Tati Dialects*, Paris.